

عشق و ویرانی

پائولا مک لین

مترجم: مهسا مشتاق

دختر
آفتاب

سرشناسه	مکلین، پائولا، ۱۹۶۵ - م.
عنوان و نام پدیدآور	McLain, paula عشق و ویرانی / پائولا مکلین؛ مترجم مهسار مشتاق؛ ویراستار ملک‌سیما طاهری.
مشخصات نشر	تهران: دختر آفتاب؛ ابوعطا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	۴۰۰ ص.
شابک	978-622-99525-5-9:
وضعیت فهرست نویسی	لیبا
یادداشت	عنوان اصلی: a Love and ruin : a novel, c [2018]
موضوع	داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع	American fiction -- 20th century
شناسه افزوده	مشتاق، مهسار، ۱۳۶۳ -، مترجم
رده بندی کنگره	PSr554
رده بندی دیویی	۵۴/۸۱۳
شماره کتابشناسی ملی	۵۶۹۳۹۳۷

کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب انحصاراً محفوظاً
و درج نام یا هر قسمت از آن در نشریات یا کتاب‌های
دیگر و ... منوط به کسب اجازه کتبی از ناشر است.

دختر
آفتاب

- عنوان کتاب: عشق و ویرانی
- ناشر: انتشارات دختر آفتاب
- ناشر همکار: انتشارات ابوعطا
- نویسنده: پائولا مکلین
- مترجم: مهسار مشتاق
- ویراستار: ملک‌سیما طاهری
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: اتلیه طراحی انتشارات ابوعطا
- لیتوگرافی: باختر
- چاپ و صحافی: نقش‌نیزار
- شمارگان: ۵۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۵۲۵-۵-۹
- نشانی: تهران • خیابان آزادی • خیابان جمالزاده جنوبی • نبش کوچه وزیری • ساختمان ۱۴۰ • پلاک ۹۴ • واحد یک • کد پستی: ۱۳۱۳۸۳۶۳۷۱
- تلفن: ۶۶۱۲۱۲۹۱ (خط ۱۰ خط) ۰۹۳۸۳۳۸۰۴۷۹
- وبسایت: www.abooata.com
- پست الکترونیک: info@abooata.com abooatapublication@gmail.com
- اینستاگرام: abooata_publication
- نوبت چاپ: اول
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- قیمت: ۶۰۰۰۰ تومان



وظیفه‌ی ما حفظ و نگهداری محیط زیست برای آیندگان است.
مفخریم که برای تهیه این کتاب هیچ درختی قطع نشده است
و رنگ کاغذ آن به سلامت چشم‌ها آسیب نمی‌رساند.

مقدمه

سپیده‌دم سیزدهم جولای ۱۹۳۶، هنگامی که سه تروریست از دیوار بلند باغی در تریف^۱ بالا می‌رفتند تا گروهی از محافظان مسلح را دستگیر کنند، من در اتاق کوچکی در استوت‌گارت منتظر شروع زندگی‌ام بودم.

قاتلان، حرفه‌ای بودند. آنها بی‌سروصدا حرکت می‌کردند، از طناب‌های مخفی بالا می‌رفتند و اصلاً به یکدیگر نگاه نمی‌کردند و به چیزی جز حرکت بعدی‌شان نمی‌اندیشیدند. آنها با پنجه‌هایشان از بالای دیوار روی زمین می‌پریدند، در تاریکی سایه‌ها حرکت می‌کردند و سینه‌خیز خود را به هدف می‌رساندند. آنها کاملاً طبق برنامه پیش می‌رفتند. نقشه‌شان این بود که با کشتن محافظان، خود را به بالکن برسانند، از پله‌های مرمری بالا بروند و وارد اتاق دختر کوچولو شوند. این دختر ده‌ساله، ماریا دل‌کارمن بود. قرار بود دست‌وپایش سریع با طناب بسته و یک بالش، محکم روی صورت کوچکش گذاشته شود. سپس سراغ بقیه‌ی محافظانی بروند که جلوی اتاق خواب ایستاده بودند. قرار بود همه‌ی کارها بدون شلیک حتی یک گلوله انجام شود. ژنرال و همسر زیبایش همچنان در خواب عمیق بودند غافل از اینکه هر لحظه مرگ به آنها نزدیک‌تر می‌شد؛ درست مانند یک تابلوی نقاشی از ولاسکوئز^۲.

همه‌ی کارها برنامه‌ریزی شده بود، تا اینکه یکی از محافظان بی‌هوا برگشت و صدای مسلسل، سکوت شب را شکست. تروریست‌ها پراکنده شدند تا شاید بتوانند

۱. یکی از جزیره‌های اسپانیا

۲. نقاش اسپانیایی سبک باروک

جانشان را نجات دهند. ژنرال با صدای شلیک مهیب از خواب پرید، اما بعد از شنیدن ماجرا، دوباره به بستر برگشت. این نخستین باری نبود که زندگی‌اش تهدید می‌شد و مطمئناً آخرین بار هم نبود. او همیشه منتظر چنین اتفاقاتی بود.

پنج روز بعد، شورش‌های برنامه‌ریزی شده در مراکش شروع شد. ژنرال طی بیانیه‌ای از همه‌ی افسران ارتش خواست به این شورش بپیوندند و دولت اسپانیا را سرنگون کنند. سپس همسر و دخترش را به فرانسه فرستاد و خودش به خیابان‌های تشریف رفت؛ جایی که در آن تیراندازی شروع شده بود. او لباس شخصی پوشید و عینک آفتابی زد و برای تغییر قیافه، ریش‌هایش را هم زد. سپس سوار هواپیمای کوچکی شد که قرار بود مسافران‌ش را به آفریقای شمالی برساند. می‌خواست آنجا ارتشی تشکیل دهد که به راحتی بتواند اسپانیا را تحت کنترل خود درآورد. در طول پرواز، یونیفرمش را پوشید و با همان لباس، تبدیل شد به ژنرال فرانسیسکو فرانکو؛ ژنرالی که تازه از تبعید فرار کرده. او آماده‌ی شروع جنگی بود که تمام کردنش، تلاش همه‌ی دنیا را می‌طلبید.

-

آن زمان که فرانکو برای اسپانیا برنامه‌ریزی می‌کرد، من که جوانی بیست و هفت ساله بودم، چه می‌کردم؟ مثل بقیه، زیر سایه‌ی درختی ایستاده بودم و تماشا می‌کردم. سربازان آلمانی در راینلند^۲ رژه می‌رفتند و قوانین نورنبرگ^۳ به شدت اجرا می‌شد؛ به موجب این قوانین، ازدواج یهودیان با شهروندان رایش و صاحب فرزند شدن، تحصیل

۱. ژنرال فرانسیسکو فرانکو سیاستمدار و نظامی اهل اسپانیا و دیکتاتور این کشور بود.

۲. منطقه‌ای است در آلمان که در دو طرف رود راین قرار دارد. این منطقه از قدیم مورد نزاع بین آلمان و فرانسه بوده است.

۳. قوانینی ضد یهودی بودند که در سال ۱۹۳۵ در آلمان اعلام شدند. طبق این قوانین، ازدواج میان آلمانی‌ها، یهودیان و افرادی که شهروند آلمان نبودند ممنوع شد.

در مدارس دولتی و انجام هرگونه تجارت و معامله غیرقانونی اعلام شد تا بدین ترتیب نازی‌ها بتوانند از خون آریایی‌شان دفاع کنند. قانونی که به شدت عجیب و البته اشتباه بود. امکان نداشت بی تفاوت از کنار این اتفاق رد شوی و همه چیز را نادیده بگیری و فکر کنی این جریانات بر تو و زندگی‌ات تأثیری نمی‌گذارد. سال‌ها بود در پاریس زندگی می‌کردم. می‌خواستم نویسنده‌ی بزرگی شوم و هم‌زمان عشق زندگی‌ام را پیدا کنم؛ هرچند در هیچ کدام موفقیت چندانی به دست نیاوردم. تمام تلاشم را می‌کردم تا شخصیتی به بزرگی لیدی برت در خورشید همچنان می‌دمد^۱ خلق کنم، اما نمی‌شد. بالاخره تصمیم گرفتم خودم را جای آن شخصیت بگذارم. برای همین هم دامن‌های بلند و ژاکت‌های بافتنی می‌پوشیدم و در کافه‌ها می‌نشستم و چند نخ سیگار می‌کشیدم و چشم‌هایم را ریز می‌کردم و به غریبه‌هایی که پشت میز کناری نشسته بودند می‌گفتم: «سلام عزیزم!» نوشیدنی‌های سنگین سفارش می‌دادم و با صدای بلند می‌خندیدم. اما بدتر از همه زمانی بود که نیمه‌شب تنها راه خانه را درپیش می‌گرفتم و حس می‌کردم هیچ شباهتی به لیدی برت ندارم. آن موقع بود که به شدت احساس تنهایی و دلتنگی می‌کردم و حتی خودم را هم گم می‌کردم و نمی‌دانستم باید چه کنم. چیزی در زندگی‌ام (در خود من) گم شده بود و فکر می‌کردم نوشتن می‌تواند جای خالی آن را پر کند و مرهمی بر دردم باشد. تنها چیزی که داشتم، یک فکر بود؛ فکری که مدت‌ها بود آن را در سر پرورانده بودم؛ از سنت‌لوییس تا نیویورک، از نیویورک تا پاریس، از پاریس تا کن، تا کاپری و حالا تا استوت‌گارت و قرار بود اینجا کار را تمام کنم. اخیراً زمانی را درباره‌ی یک زوج جوان فرانسوی شروع کرده بودم که کارهای جسورانه و مهمی را

۱. رمان معروف ارنست همینگوی که در سال ۱۹۲۶ منتشر شد.

به نام صلح طلبی سیاسی انجام می دادند؛ در اعتصاب معدن چیان شرکت می کردند و خود را زیر ضرب باتوم سربازان می انداختند و خواهان عدالت اجتماعی بودند. وقتی در کتابخانه می نشستم و این داستان را لایه لای دفترم مرور می کردم، برای اتمام آن مصمم می شدم، اما هرروز وقتی از کتابخانه بیرون می آمدم و با دنیای واقعی روبه رو می شدم، نظرم تغییر می کرد. وقتی خیابان ها پر از نازی بود، ایده ی صلح جویی چقدر احمقانه و خام بود. یک روز که به سینما رفته بودم، دو سرباز وارد سالن شدند و یک خانم جوان یهودی را که روی صندلی جلوی من نشسته بود، از جایش بلند کردند و مثل یک حیوان، گردنش را گرفتند و از آنجا بیرون بردند. چراغ ها خاموش شد و فیلم شروع شد، اما نمی توانستم اتفاقی را که افتاده بود، فراموش کنم. بارها این صحنه را دیده بودم. چهره ی من شبیه پدر و مادرم بود؛ من با موهای بلوند حالت دار و چشم های آبی روشن و بینی کشیده، به آریایی ها شباهت زیادی داشتم هرچند اجدادم یهودی بودند. از استوت گارت به مونیخ رفتم؛ آنجا اوضاع بدتر بود. در روزنامه ی نازی ها درباره ی کودتای فرانکو خوانده بودم؛ اتفاقی که همه چیز را تحت تأثیر قرار داده بود. وقتی دوباره به پاریس برگشتم، فرانکو قسم خورده بود که اسپانیایی یکپارچه بسازد حتی اگر به قیمت قربانی کردن نیمی از جمعیت این کشور باشد. بیشتر نظامیان اسپانیایی به ناسیونالیست ها پیوسته بودند درحالی که شهروندان آموزش ندیده تلاش می کردند از شهرها و روستاها دفاع کنند. پامپلونا، اوپل، ساراگوسا، تروئل، سگوویا و تمام ناوار مانند دومینو یکی پس از دیگری در فاصله ی کمتر از یک ماه اشغال شدند. هرکس علیه کودتا حرف می زد، دستگیر می شد. در شهر باداجوز، سربازان در گروه های دوهزار نفری به روستاییان و زنان و بچه ها حمله کردند و همه جا را به آتش کشیدند و همه را کشتند و سراغ تولدو رفتند تا آنجا را نیز ویران کنند. از همه بدتر، اتحادی بود که بین مخالفان

شکل گرفته بود. نازی‌های آلمان هواپیماهای بمبافکن لافت‌ویف را به همراه سه هزار سرباز در مقابل منابع معدنی، مس خام و سنگ آهن به اسپانیا فرستادند. این منابع به هیتلر کمک می‌کرد تا زودتر به اهداف مرگبار خود دست یابد. زیردریایی‌ها، بمب‌های بیشتر و صدها محموله‌ی جنگی به همراه افسران باتجربه فرستاده شدند تا افراد فرانکو را آموزش دهند و مهارت آنها را در قتل و شکنجه‌ی افراد بی‌گناه تقویت کنند. موسولینی هم به کمک فرانکو آمد، هشت هزار نیروی کمکی برای وی فرستاد و مثلث مرگ را کامل کرد. بدین ترتیب، بعد از سال‌ها، اروپا به منطقه‌ی خطرناکی تبدیل شد که آینده‌ی خوبی انتظارش را نمی‌کشید و وقوع هر اتفاقی در آن، ممکن بود. استالین در شوروی سابق، برنامه‌ی خودش را داشت، اما در آن دوران کمک به اسپانیای جمهوری خواه، به نفعش بود. او منتظر ماند تا به قدرت‌های بزرگ غرب سلاح بفروشد، اما دولت فرانسه به چندگروه تقسیم شده بود و به نظر می‌رسید بریتانیا بیشتر نگران روابط ناسالم میان پادشاه، ادوارد هشتم، و والیس سیمپسون^۱ بود. روزولت به شدت در تلاش بود تا بحران موجود را از بین ببرد و همچنین امور مربوط به برگزاری انتخابات مجدد را مدیریت کند.

۱. فردی بشردوست و اهل ایالات متحده آمریکا بود. (Wallis Simpson)